

واژه‌های گیلکی

دکتر سیروس شمیسا

برخی از لغات گیلکی با لغات زبان‌های ایرانی کهن از قبیل اوستائی و پهلوی و نیز فارسی دری کهن مشابه و هم‌ریشه‌اند. در اینجا بدون این‌که وارد بحث فنی و تخصصی بشویم از باب نمونه به مواردی اشاره می‌کنیم:

مشابه و هم‌ریشه با فارسی

الف: اسم

۱_ بچ: برنج

بچ به معنی برنج در برهان قاطع آمده است منتها آن را به کسر اول ضبط کرده است. برنج‌زار را در گیلکی بچار گویند، برنچار ضبط کرده است.

۲_ پلا: پلو

در برهان به صورت پلاو ضبط شده است. «شله‌پلا» در گیلکی پلوئی است که آب آن زیاد بوده، شل شده باشد. در برهان ذیل «شله» به ضم اول آمده است: «شله» نوعی از طعام است و آن را شله‌پلاو گویند.^۱

۳_ پیچا: گربه

مرکب است از «پیش^۲ + آ» که در گیلکی پسوند نسبت است^۲ و معادل است با پیشی: پیش + ی نسبت.

۴_ تاسیان: حالت اندوه‌باری که بعد از سفر مهمان بر خانه حکم‌فرما می‌شود.
مأخوذ از لغت تاسه به معنی اندوه و ملال و اضطراب و بی‌قراری است.

۵_ تییان: دیگ

در فرهنگ‌های فارسی آمده است و مصغر آن تیانچه است و معرب هم شده است.
عشق چو مغزست و جهان همچو پوست * عشق چو حلوا و جهان چون تیان^۴

۶_ جغله: بچه

ظاهراً با چکاله (چکاله بادام) مربوط است.

۷_ جوکۆل: برنج زودرس و نوبری

تلفظی است از جوگل یعنی گل جو

۸_ چشته‌خور: متوقع فریب‌خورده

به همین صورت در فرهنگ معین آمده است. در فرهنگ نفیسی ذیل چشته‌خور نویسد: «... شخصی که از کسی منتفع شده و به همین توقع همیشه پیرامون او می‌گردد». در مقاله «ابتدا به ساکن در گیلکی»^۵ حدس زده‌ام که شاید چشته‌خور مأخوذ از چلشته‌خور باشد. در برهان می‌نویسد چشته مخفف چاشته است که طعمه باشد اما چاشته در برهان نیامده است. همان‌طور که چشته هم در فرهنگ نفیسی نیست.^۶

۹_ دیم^۷: رخساره، چهره

در ادبیات قدیم فارسی آمده است و در شرح فارسی شهاب‌الآخبار «حسان‌الوجه» به «نیکو دیمان» ترجمه شده است.^۸

۱۰_ ژندره: مندرس و پاره‌پاره

در فرهنگ‌های فارسی به صورت جندره آمده است و صورت گیلکی کهن‌تر است. چنان که از متون کهن استنباط می‌شود جندرخانه اطافی بود که در آن لباس می‌گذاشتند و جندره دو چوب بود که با آن لباس را می‌کوفتند و صاف می‌کردند و بدان رخت‌مال هم می‌گفتند.^۹

۱۱_ کاس^{۱۰}: به معنی زاغ (کاس آقا و کاس خانم از اسماء روستائیان است)

در فرهنگ‌های فارسی کاج و کاژ به معنی لوچ و احوال آمده است که ظاهراً با این واژه مربوط اند.

۱۲_ کتام: اتاقک‌مانندی که با شاخه‌های درخت در مزارع و باغ‌ها درست می‌کنند^{۱۱}.

ظاهراً با کد به معنی خانه مربوط است.

۱۳_ کئرگوز: قُد و یک‌دنده

در ص ۱۹۴ براهین‌العجم آمده است: «کرگوز با کاف عربی علامت راه و دلیل باشد» و در ص ۱۹۵ می‌نویسد: «گرگوز با هر دو کاف عجمی مضموم، دو معنی دارد.

اول ضابط ولایت را گویند. دوم نام پهلوانی بوده که افراسیاب به یاری پیران فرستاد^{۱۲}.

در این که واژه گیلکی با یکی از لوازم معانی براهین‌العجم مربوط باشد اطمینان کافی ندارم.

۱۴_ گرمالت یا گرمالد: فلفل

مركب است از گرم + آلت یعنی آلت گرمی طبع، زیرا فلفل تند و تیز است.

۱۵_ ماشه: انبر

در برهان می‌نویسد: «به فتح ثالث به معنی انبر باشد... و عریان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیلۀ تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند»

مصحح برهان در حاشیه نویسد: ترکی غریبی ماشه = ماشا... قس عربی محشه (به کسر اول و فتح دوم و سوم مشدد)

۱۶_ ورزا: گاو نر که از آن در کار کشاورزی استفاده کنند

در پهلوی هم varza است و در برهان به صورت ورزاو هم ضبط شده است.

صفت مشبیه است از ورزیدن و ورزش (ورز + آ)

ب: فعل

۱_ بشکفتن: شکسته شدن

شکفتن فارسی قدیم است که امروزه فقط متعدی آن (افزودن الف در ریشه فعل) شکافتن به کار می‌رود.

۲_ بوئن: بودن

صرف مضارع فعل بودن امروزه در فارسی از بین رفته است اما در آثار قدیم سبک خراسانی دیده می‌شود: بوم، بوی، بویم، بوید، بوند. امروزه در فارسی در این معانی از فعل جعلی باشیدن استفاده می‌کنند.

در گیلکی دستگاه صرفی این فعل زنده است: بوم، بیی، ببه، ببیم، ببید، ببند.

در کتاب «التدوین فی اخبار قزوین» آمده است که هنگامی که نماینده عثمان، قزوین^{۱۳} را محاصره کرد برای مردم پیام فرستاد و آنان را به تسلیم دعوت کرد. قزوینیان در جواب گفتند: «نأ مؤسلمان ببیم و نأ کزیت دهیم^{۱۴}» یعنی نه مسلمان بویم (شویم) و نه جزیه دهیم.

می‌توان احتمال داد که لهجه قدیم مردم قزوین به گیلکی نزدیک بوده است.

۳- دمیشتن: ادارار کوچک کردن و فعل آن دمیز است.

مرکب است از پیشوند گیلکی د + میزیدن (ادرار کردن). میز در فارسی قدیم ادارار است.

۴_ شأن: شایستن

شأ کۆدن = شاید کردن / نیشأ کۆدن = نشاید کردن

به سیاق فارسی کهن فعل دوم بعد از بایستن و شایستن به صورت مصدری به کار می‌رود.

۵_ شوئن^{۱۶}: شدن (=رفتن)

شدن در پهلوی مطلقاً به معنی رفتن است و در فارسی قدیم هم بیشتر به معنی رفتن به‌کار رفته است. در گیلکی هم فقط به معنی رفتن است: بوشو = بشو = برو.

۶_ قوریدن: ادرار بزرگ کردن

عیناً به همین صورت در ص ۳۶۲ فی‌مافی‌ه از تقریرات مولانا جلال‌الدین بلخی آمده است.

۷_ نشاست: نشاء، کاشتن جوانه برنج در شالیزار

مصدر مرخم از نشاستن است. نشاستن به معنی نشانیدن متعدی نشستن به سبک قدیم است. یعنی الفی در ریشه فعل در افزوده‌اند (مقایسه شود با شکافتن از شکفتن و برگاشتن از برگشتن)

ج: تحریف

الف: اسم

۱_ بجیر: پائین

محرّف حرف به زیر (به‌سوی پائین) است. ابدال ز به ج در بجور (بالا) هم دیده می‌شود که در اصل به زیر (به‌سوی بالا) بوده است.

۲- جبّد: سبدمانندی است که به سقف آویزان می‌کنند و در آن خربزه و کدو و امثال آن می‌گذارند.

همان سبد است و در اینجا ابدال س به ج است.

۳_ کویا^{۱۷}: کجا

ابدال ج به ی

۴_ گاجمه: صیادان قایق‌های کهنه را در کنار دریا تبدیل به کلبه می‌کنند و در زمستان بدان پناه می‌برند.
ظاهراً تحریف کجاوه است.

۵_ لانتی: مار

ظاهراً محرف لعنتی است و اگر این حدس درست باشد از نظر اساطیری بسیار جالب است، زیرا در روایات مذهبی آمده است که مار آدم و حوا را فریفت و باعث شد تا از باغ بهشت بیرون رانده شوند.

۶_ لؤجنه یا لؤجنگ: فضای خالی زیر سقف‌های سفالی

محرف روزنه و روزنگ است.

ب: فعل

۱_ وایستن^{۱۸}: میل داشتن به غذا^{۱۹}

همان بایستن است. مه'را' پلا وایه = مرا پلو باید

وا کؤدن = بباید کردن

نوا کؤدن = نکن = نباید کردن .

به سیاق فارسی کهن بعد از مشتقات این فعل، فعل دوم به صورت مصدر به‌کار می‌رود.

مشابه و هم‌ریشه با زبان‌های باستانی

الف: اسم

۱_ ای = ئی: یک

در پهلوی ē و ēw است و چنان‌که «ایوار = ئیوار» گیلی (یکبار) در پهلوی ēw-bâr است.

۲_ توم:

تخم در ترکیب توم‌بجار (تخم مزرعه برنج)

در پهلوی tom به معنی دانه است و همان است که در فارسی تخم تلفظ می‌شود.

۳_ چیچال: ولرم، نه گرم و نه سرد

شاید با واژه سانسکریت čičira به معنی سرما مربوط باشد.

۴_ دیو: هار، چنان‌که گویند سگ دیف شد یعنی هار شد، دیوانه شد

مأخوذ از فرهنگ ایران باستان که دیوان موجودات اهریمنی بودند.

۵_ ری: پسر بچه

از rahig پهلوی، که در فارسی به صورت راهی (چاکر و غلام) باقی مانده است.

ریکا هم همین واژه است.

۶_ زاک: بچه

در پهلوی هم Zahag است. به هر حال ریشه «زای» است که در زائیدن دیده می‌شود.

۷_ زاما: داماد

در اوستا Zāmātar است. در فارسی «ز» تبدیل به «د» شده است. تبدیل «ز» و «د» نمونه‌های فراوانی دارد چنان‌که ریشه Zam اوستایی به معنی دانستن (که در واژه زند دیده می‌شود) در فارسی باستان dam است و در فارسی هم در «دانستن» دیده می‌شود.

۸_ سردی: نردبام

در پهلوی علاوه بر پلکان، سردی هم به معنی نردبام است.

۹_ کرذخاله: شاخه چوبینی که سطل را بدان می‌آویزند و از چاه آب می‌کشند.

در اصل به معنی شاخه بریده است زیرا کرد یا کرت (که در کرد فارسی به معنی چاقو دیده می‌شود) از ریشه پهلوی kart به معنی بریدن است. در برهان ذیل «کرد» نویسد: «شاخی» را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند. خال و خاله هم به معنی شاخه است (خال‌واش، چخاله)

۱۰_ لاهیجان: از شهرهای قدیمی گیلان

به معنی شهر ابریشم است. مرکب است از لاه (ابریشم) + نیک (پسوند نسبت پهلوی معادل ی فارسی) + ان (پسوند اتصاف و نسبت و مکان). در برهان ذیل لای آمده است «نوعی از بافته ابریشمی که از چین آورند» لای به صورت لاه هم ضبط شده است و آن را بافته ابریشمی سرخرنگ نوشته‌اند. همین لاه است که در گیلکی لاس (نوعی ابریشم) شده است.

پیداست که لاهیجان از قدیم از مراکز عمده تهیه ابریشم بوده است.

۱۱_ مانتَه: خل‌وضع

ظاهراً با menidan پهلوی به معنی فکر کردن و منش فارسی مربوط است.

۱۲_ ماسوله و ماسال: اسم دو شهرک کوهستانی و بیلاقی گیلان

ظاهراً مرکب از واژه سال که در اصل به معنی سرد است^{۲۰} (سال در اوستا: sared). کسروی در بحث از ریشه سولدوز که اسم مکانی است می‌نویسد: «سول همان کلمه «سارد» است که سول گردیده و سولدوز یعنی سرد دز»^{۲۱} و نیز می‌نویسد: «را و دال‌هایی که در زبان‌های باستانی ایرانی بوده در زبان‌های کنونی به لام تبدیل یافته است... چنان‌که سال اصل آن سارد بوده است. از آن سوی قاعده دیگری بوده و اکنون هم هست که الف تبدیل به واو می‌شود. از روی همین ترتیب است که سارد (سرد) نیز گاهی سول می‌شده و چنان‌که گفتیم سولدوز معنی آن سرد دز است»^{۲۲}.

به هر حال ماسوله تلفظ دیگری از ماسال است^{۲۳}. اسالم (اسم شهرکی در طوالش گیلان) نیز مرکب است از: ا (پیشوند نفی در پهلوی) + سال (سرد)، یعنی جایی که سرد نیست. اسالم در مقابل آبادی‌های کوهستان خلخال در حکم قشلاق است.

۱۳_ واش: علف، گیاه

در پهلوی پارتی wāš به معنی علف است. پس «خال واش» کی نوعی سبزی خودرو و علفی مخصوص گیلان است به معنی گیاه خودرو و علفی است^{۲۴}.

۱۴_ هوزاره: فریاد

در اوستایی «پاتی اوخت» یعنی پاسخ داد و جزء دوم آن یعنی اوخ همان هوز است. «اوخان» گیلکی به معنی انعکاس صوت نیز به این واژه مربوط است.

ب: فعل

۱_ دوارستن: عبور کردن to across و جلو افتادن

در اوستا dwārišn, dwār و در پهلوی dwārištan, dwāridan به معنی راه رفتن و دویدن اهریمنی است (واژه معمولی رفتن و شدن است)^{۲۵}.

۲_ فروختن: فروختن

در پهلوی هم به واو مجهول Frōxtan است حال آن که در اغلب لهجه‌ها واو آن به صورت معلوم تلفظ می‌شود.

۳_ کفتن: افتادن

در پهلوی هم Kaftan است.

۴_ واز کۆدن: پریدن، پرش

مأخوذ از مصدر اوستایی Vaz به معنی پریدن است.^{۲۴}

۵_ وشادن: گشادن، پهن کردن

در پهلوی هم wišādan است که واو آن در فارسی گ شده است (مقایسه شود با ویشتاب = گشتاسب). فعل امر آن در گیلکی و اشان و در پهلوی wišay است. فیشادن گیلکی به معنی دور ریختن هم همین واژه است و معادل فعل امر آن (فیشادن) در پهلوی پارتی wišan است یعنی بترکان و بریز.

تقویم

هرچند بحث در تقویم کهن مردم شمال ایران مستلزم مقاله مستقلی است با این همه از فرصت استفاده کرده چند واژه را مطرح می‌کنم:

۱_ آریه ما: معادل ماه شهریور است یعنی اول پاییز شمال و از بیلاق به قشلاق می‌روند. احتمال می‌دهم که اصل آن آریا ما یعنی ماه آریائی‌ها باشد زیرا سال ایران قدیم با پاییز شروع می‌شد.^{۲۷}

۲_ ورف نما ما: خردادماه است که به سردسیر می‌روند.

۳_ تیر ما: مهرماه است^{۲۸}. تیرماه در ادبیات قدیم ما هم به معنی فصل پاییز و باران است زیرا در فرهنگ ایران باستان تیشتر (= تیر) فرشته باران بوده است.

جالب است که در مناطق کوهستانی جشنی دارند به نام تیرماسینزه که ظاهراً باید همان جشن تیرگان باشد. در فرهنگ ایران پیش از اسلام روز سیزدهم هر ماه تیر نام داشت و تیر روز از تیرماه را جشن می‌گرفتند.

تهران_ شهریور ۱۳۶۴

www.shabkhoodon.blog.ir

پانوشته‌ها:

- ۱_ «شله» در آش شله‌قلمکار هم قابل توجه است.
- ۲_ چ از نظر فونتیک مرکب است از ش و ت.
- ۳_ مثلاً جان‌شورا (آبتنی، شست و شو).
- ۴_ کلیات چاپ فروزانفر ج ۴ _ بیت ۲۲۲۵.
- ۵_ مندرج در یادنامه فخرائی.
- ۶_ آیا چشته‌خوردن با چاشت‌خوردن یا با چشیدن مربوط نیست؟
- ۷_ به معنی رخساره در برهان آمده است و در حاشیه ریشه آن اوستایی ذکر شده است.
- ۸_ گزیده غزلیات شمس _ دکتر شفیعی _ ص ۵۵۲.
- ۹_ رک: توضیحات استاد فروزانفر در فرهنگ لغات کلیات شمس که در جلد هفتم به طبع رسیده است.
- ۱۰_ در فرهنگ گیلکی مرعشی آمده است: شاید از پیشوند کاسپی _ قدیمی‌ترین اقوام ساحل دریای کاسپی _ به معنی کاسی مشتق شده باشد.
- ۱۱_ در برهان می‌گوید: «به معنی تالار باشد و آن عمارتی است که از چوب و تخته سازند».
- ۱۲_ و در این صورت مصحف گرگوی است.
- ۱۳_ کسپین، شهر کناره دریای کاسپی.
- ۱۴_ تکوین زبان فارسی _ دکتر صادقی _ ص ۶۵. نویسنده فاضل آن ببینم را ببویم گفته و جمله را به لهجه قدیم مردم قزوین دانسته‌اند.
- ۱۵_ به صورت مصدر به‌کار نمی‌رود.
- ۱۶_ مصدر گیلکی: فعل امر + ان.
- ۱۷_ در لهجه مردم انزلی: کایا.
- ۱۸_ یا وائن. مصدر آن به‌کار نمی‌رود.

- ۱۹_ در پهلوی هم abāyistan به معنی میل داشتن و خواستن به‌کار می‌رفت.
- ۲۰_ سرد بودن سال مربوط به فرهنگ آریائیان قدیم است که در سبیری سال و زمین را سرد می‌دیدند و آفتاب را می‌ستودند.
- ۲۱_ نام‌های شهرها و دیه‌های ایران _ ص ۱۶.
- ۲۲_ رابینو اسم قدیم ماسوله را ماسالار نوشته است.
- ۲۳_ همان‌جا _ ص ۲۲.
- ۲۴_ پس این‌که واش تلفظی از وحش (= وحشی) عربی باشد مردود است.
- ۲۵_ ظاهراً در ازمنه بسیار قدیم، گیلک‌ها خود را منسوب به دیوان می‌دانستند. پادشاهان گیلان و مازندران دیو بودند. (مثلاً دیو سپید). رجوع شود به مقاله نگارنده «مرزبان‌نامه و خاطره شکست دیوان» در مجله چیستا.
- ۲۶_ رک: برهان قاطع ذیل باز.
- ۲۷_ و نیز ممکن است عاریه ما یعنی ماه قرض و عاریه باشد؟
- ۲۸_ در فرهنگ گیلکی مرعشی آمده است: «تیر ما در سال‌های دیلمی ۱۵ آبان تا ۱۵ آذر را گویند».

فهرست مأخذ

- ۱_ بر اهین العجم، محمدتقی سپهر، مصحح دکتر سیدجعفر شهیدی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۱
- ۲_ برهان قاطع، مصحح دکتر محمد معین، چهار جلد، تهران، این سینا، ۱۳۴۲
- ۳_ تکوین زبان فارسی، دکتر علی اشرف صادقی، تهران، دانشگاه آزاد، ۱۳۵۷
- ۴_ چیستا (مجله)، شماره ۱۰، تهران، خرداد ۱۳۶۱
- ۵_ فرهنگ پهلوی مکنزی A concise Pahlavi Dictionary – Mackenzie, London. 1971
- ۶_ فرهنگ گیلکی ستوده، منوچهر ستوده، انجمن ایران شناسی، ۱۳۳۲
- ۷_ فرهنگ گیلکی مرعشی، احمد مرعشی، رشت، طاعتی، ۱۳۶۳
- ۸_ کلیات شمس، مصحح بدیع الزمان فروزانفر، ۹ جلد، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۵
- ۹_ گزیده غزلیات شمس، به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، کتاب های جیبی، چاپ چهارم، ۱۳۶۲
- ۱۰_ نام های شهرها و دیه های ایران، احمد کسروی، مؤسسه مطبوعاتی شرق، ۱۳۳۵
- ۱۱_ یادگارنامه فخرائی، به کوشش رضا رضازاده لنگرودی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳